

مرغ مهاجر

پرافشان شوای مرغ ، مرغ مهاجر
تو که عاشق آتش آفتاب
تو که روح بی تاب پر الهجاب
تو که دل نبستی به موج سراب
تو که تشنه چشمه فرسیری
ز جانهای دل سرد سیری
تو که پر شراری ، تو که بی قراری

پرافشان شوای مرغ ، مرغ مهاجر
که باز این زمان وقت کوچ است و کوشش
چمن سرسبز عرق خون است و آتش
نه آنجا دل خوش
نه شادی به دلهای دور از دیاران

تو ای آرزومند دیدار یاران
چنین است همواره تقدیر تلخت
که در آشیانه نبی بهاری

بسا روی گردانده ای از خراخها
بسا دیده ای سرگون آشیانها
بسا کوچ کردی تو با کاروانها
بسا غم در سینه پنهان نمودی
بختام سختی تو با دست تنها
بسا کار مشعل در آن نمودی
چراغی شدی در گذرگاه تاری

۴
پرافشان شوای مرغ، مرغ مهاجر

سفر کن به وادی دور افقها

بیاند از خود را در آغوش دریا

سرموج بنشین و هر سو شنالین

دل و جان خود را ز غمها رها کن

مبادا بناله

سرود و نوا شو

طلوع بحر تندر ابرها شو

امید و نوید و تلاش و تمنا

از اینجابه هر لبیده یادگاری

خط از فرزند آرزوی - دانشجوی ایرانی در مادرید است و چه زیبات

آرامه